



## فلسفه یعنی نسبت اصیل با وجود چیزها

انسان در مواجهه با واقعیت چیزها نسبتی غیر وجودی برقرار می‌کند، نسبتی که از پس حجاب انسانی پدیدار گشته و این حجاب مانع از بروز حقیقت وجود می‌شود.

انسان در مواجهه با واقعیت چیزها نسبتی غیر وجودی برقرار می‌کند، نسبتی که از پس حجاب انسانی پدیدار گشته و این حجاب مانع از بروز حقیقت وجود می‌شود.

به گزارش خبرنگار مهر، علی نیکوکار، پژوهشگر فلسفه در یادداشتی با عنوان از حجاب انسان تا راهی به سوی حقیقت وجود به بیان تعریف برخی از مفاهیم مترادف انسان از دیدگاه هایدگر پرداخته است؛

نگرانی، تعالی، اختیار، زمانمندی، ترس، زبان، آگاهی، مظهر وجود، مرادف های "هست بودن" انسان می باشد. در ادامه توضیحی از برخی مفاهیم مذکور از منظر هایدگر اما به زبانی دیگر خواهیم داشت.

هست بودن به مثابه نگرانی

هست بودن نگران بودن است چراکه انسان همیشه خودش را در وضعیتی پرتاب شده به سوی امکان ها می بیند، و نگران از اینکه با این امکانات چه چیزی باید انتخاب کند تا بشود؛ این هست بودن، عین نگرانی است.

هست بودن به مثابه ترس و مرگ

نهایی ترین امکان آدمی مرگ است در جایی که در تعریفش می توان گفت: او بودن برای مرگ هست. اگر این امکان نهایی را به روشنی قبول کند و در نهان خویش همیشه حاضر بدارد، بنا بر اختیار به سوی انتخاب های اصیل حرکت خواهد کرد و این انتخاب های اصیل، او را در وضعیت ترس آگاهی قرار خواهد داد. در نتیجه دازاین از آن جهت که گشوده بر وجود است قیام ظهوری خواهد بود.

اگر امکان نهایی مرگ را فراموش کند، بنا بر امیال به سوی انتخاب های غیر اصیل حرکت خواهد کرد و با این انتخاب های غیر اصیل همچون روزمرگی، سرگرمی، مشغولیات، وراجی، مذبذبی شاد و دمدمی مزاج، سعی در پنهان داشتن مواجهه با خویش و فرار از ترس آگاهی در خویشتن با گذر عمر شود.

هست بودن به مثابه اختیار

انسان در اختیار است که خود را به جانب مقدرات و ممکنات می افکند و با نسبت بر قرار کردن تعالی می جوید لذا اختیار نام دیگر تعالی و هست بودن است.

حقیقت، عیان و هویدا "هست" است و نیازی ندارد حجاب از رخ کشد، اما برگرفتن حجاب امری است انسانی، چراکه انسان، هست بودنش، بیرون از خود و در نزد اشیا قرار می گیرد. به عبارت دیگر انسان با نسبت برقرار کردن با چیزها حجاب از رخ حقیقت می کشد، حقیقت همان اختیار یعنی نسبت برقرار کردن با دیگران و چیزها است.

هست بودن به مثابه مظهر وجود

در واقع انسان با نسبت برقرار کردن با وجود در موجودات، آن را هویدا و آشکار می کند، اما نسبت و رابطه ی ابتدایی انسان با چیزها نه حقیقت که ناحقیقت و پوشیدگی است و همین پوشیدگی و حجاب باعث می شود انسان به دنبال حقیقت برود. به همین دلیل ناحقیقت-پوشیدگی، اشتباه و خطا نیست بلکه راز است، هنگامی که نتوانیم این راز پوشیده و مخفی را عیان کنیم دچار سرگردانی و بی بنیان و خانمان می شویم.

وجود به مثابه زبان

انسان در مواجهه با واقعیت چیزها نسبتی غیر وجودی برقرار می‌کند، نسبتی که از پس حجاب انسانی پدیدار گشته و

این حجاب مانع از بروز حقیقت وجود می شود. بنابراین یگانه غرض مابعدالطبیعه وصول فکر به حقیقت وجود، و بیان وجود به وسیله زبان است، که به گفته های دیگر زبان خانه وجود می باشد.

وجود به مثابه حقیقت

زمان افقی است که وجود در آن ممکن می شود زیرا وجود تاریخ مند است، به تعبیری اینگونه نیست که وجود یک بار در طول تاریخ ظهور کند و دچار خفقان و ظلمت شود بلکه همواره زمان افق ممکن برای فهمیدن وجود است.

انسان به مثابه مظهر وجود

وجود هیچ موجودی نیست نه خداست و نه اساس جهان، بدین معنی باید هیچ نامیده شود و این لحظه ایست که ترس آگاهی در انسان رخ می دهد. آنچه هست نیست و آنچه نیست هست. حقیقت وجود، خود وجود است و تنها وجود است که پرده از حقیقت بر می دارد. وجود نامتناهی است و جز در تعالی وجود حاضر انسانی ظاهر نمی شود. انسان حضور وجود است یعنی ناحیه ایست که روشنی و وضوح وجود است، اما حاصل شدن این حضور به حکم خود وجود است و نه انسان زیرا وجود، انسان را در هست بودن می اندازد.

وجود به مثابه خدا

فقط با ابتدا به حقیقت وجود، که محصول نسبت اصیل انسان با چیزها است می توان درباره ماهیت امر مقدس فکر کرد. و فقط با توجه به ماهیت امر مقدس، باید درباره ذات الوهیت اندیشید و فقط در ذات الوهیت است که می توان گفت مفهوم خدا بر چه چیزی دلالت می کند. اما های دیگر اضافه می کند چون تاکنون حقیقت وجود به فکر درنیامده است، دریافتن نسبت خدا با انسان به تجربه ناممکن است. پس ما باید در انتظار باشیم تا حقیقت وجود کشف شود.

فکر نه دانش که راه است، راهی به سوی وجود و گوش فرا داشتن به ندای خاموش جهان که نیچه گفت: فکرهای بسیار آرام است که باعث طوفان می شود...

تکمله:

جان کلام اینکه فلسفه یعنی نسبت اصیل با وجود چیزها، عبدالله صلواتی در این باره می گوید: با فلسفه باید زندگی کرد و نفس کشید و همدم شد با فلسفه باید درد کشید و گریست. با فلسفه باید خندید و لذت برد. فلسفه همه اینهاست و مستقلاً هیچ یک از اینها نیست. برایم تصور اینکه چگونه می توان شعر خواند، داستان خواند، فوتبال دید، فوتبال بازی کرد، رانندگی کرد، اما اینها را درگیر چرخ دنده های فلسفه نکرد سخت است. همه اینها از چشم فلسفه برایم دیدنی و لذت بخش است.

منابع:

۱- وجود و زمان نوشته مارتین هایدر

۲- روزنه ای به اندیشه مارتین هایدر نوشته مایکل اینوود